

لیلی خاتمی | فریبرز شهرکی، متولد ۱۳۷۵/۷/۲۴ است؛ پسری که اهل زابل و حالا ۲۴ ساله است. او در سال ۸۴ در ۹سالگی به علت شباهت اسمش به فرزند یک قاچاقچی مواد مخدر توسط چند مرد افغانستانی در شهر زابل ربوده و به افغانستان منتقل شد، به ناچار ۲ سال و ۸ ماه در کشور افغانستان و در بین مردم قبیله‌ای که پیشه آنها کاشت و فروش تریاک بود به سر برد تا بالاخره شرایط آزادی‌اش فراهم شد. فریبرز با آنکه خودش بسیار مشتاق این گفت‌وگو بود ولی در تمام مدت طوری حرف می‌زد که انگار در نظرش کلمات هرگز نمی‌توانند چیزی را که او تجربه و احساس کرده، توصیف کنند. او بارها تا دم مرگ رفته و برگشته، سه بار فرار ناکام داشته، در شهرها و روستاهای زیادی در افغانستان زندگی کرده، سه قاچاقچیان اعضای بدن در پاکستان فروخته شده و بالاخره در ازای پرداخت ۳۵میلیون تومان به دزدان افغانستانی به ایران برگشته است. او حالا دانشجوی حقوق و کارشناس حقوقی دادگستری زاهدان است. در طول روزهایی که با هم گفت‌وگو می‌کردیم بارها گفت دوست دارد یک سازمان تاسیس کند که در آن به مردم مستضعف و بی‌سواد به صورت رایگان مشاوره حقوقی بدهد. در این مصاحبه فریبرز از جزئیات این ماجرا و آن دوران از زندگی‌اش می‌گوید.

● **فریبرز کمی از زندگی و خانواده‌ات قبل از ماجرای دزدیده‌شدنت بگو.**

من در زابل به دنیا آمدم پدرم کارمند دولت و مادرم آن موقع خانه‌دار بود.تا بر اوریک خواهر کوچکتر از خودم دارم.تقریبا خانواده من مالی بودیم. رابطه‌مان باهم خوب بود. درسم هم تقریبا خوب بود. خیلی به کار علاقه داشتم، بیشتر غروب‌هایی رفتم مغازه دوست بابام کار می‌کردم. ۵۰ تومان دستمزد می‌گرفتم.

● **از آن روز بگو.**

سال ۸۴ بود و مدرسه‌ها تعطیل شده بودند. بعد از ناهار با بچه‌های کوچه‌داشتم فوتبال بازی می‌کردیم. تا این که بچه‌ها تشنه شدند و رفتند خانه‌های خودشان آب‌بجورند. فقط من و یکی دیگر از بچه‌ها توی کوچه مانده بودیم. یک بچوی ۶ یا ۷قره‌های که سه تا مردسوارش بودند توی کوچه آمد. یکی از مردها پیاده شده‌وز من پرسید «سمت چیه» تا گفتم «فریبرز» که ی نفر دیگر از پشت سر یکدستمال آغشته به‌داری؛ بی‌هوش کندند. گذشت روی دماغ و دهانم. من را توی ماشین کشیدند. بی‌نم من هم می‌دیدم همه‌چی شنیدم. ولی نمی‌توانستم حرف بزنم. یادست و پایم را تکان بدهم. حاشیه شهر دو تا وز مردها ز ماشین پیاده‌ام کردند و ماشین رفته. بعد یک‌زن به آنها ملحق شد، سپس من را توی کیسه گذاشتند و تقریبا سه چهار ساعت پیاده رفتند تا به خانه کله‌گلی بی‌آب و برق وسط بیابان رسیدند. تقریبا دو هفته آنجا نگه‌ام داشتند.

● **در آن دو هفته چه حالی داشتی؟ گریه‌می‌کردی؟**
نه گریه‌های من بعد این دو هفته بود، چون هم شو که شده بودم و هم آنها چندبار دیگر باهمان دستمال بی‌حسم کردند، باز هم می‌دیدم و می‌شنیدم. ولی تکان نمی‌توانستم بخورم. آنها مسلح بودند و صورت‌هایشان هم وحشتناک بود.

● **اسم مردهایی که تو را دزدیدند یادت است؟**

بله، یکی شیراحمد بود، آن مرد دیگر را یادم نیست. شیراحمد، پسر حاج‌قلجه‌لر رئیس قبیله قلجایی بود که به قاچاقچی‌های ایرانی تریاک می‌فروختند. آن‌زن هم اسخ‌ش را زهره بود. بعدا شنیدم او بای خاطر شیراحمد شهرش را باخواریدن تریاک کشته و بچه‌اش را رها کرده تا با شیراحمد از ایران فرار کند.

● **آنها در همان محل فهمیدند که تو را اشتباهی دزدیده‌اند؟**

بله. همان‌جا سوال‌هایی درباره شغل پدرم و آدرس خانه پدربزرگم پرسیدند و متوجه‌اشتباهشان شدند.

● **پس چرا آزادت نکردند؟**

یک‌سری گفت‌وگوی تلفنی بین آنها و خانواده‌م انجام شد. ولی موفق نبود، چون آنها از پدرم خواستند در ازای آزادی من فرامرز پسر محمدب، همسایه‌مان را تحویل آنها بدهد.

● **می‌دانی دقیقا چه ماجرای بین محمدب و قلجایی‌ها پیش آمده؟ چرا آن‌ا قبول آنها را نداده‌است؟**

بله بعدا فهمیدم می‌گفتند آدم‌های قبیله قلجایی همیشه بخشی از تریاکشان را به «محمدب» می‌دادند تا او در کرمان و پیر چندو جاهای دیگر بفروشد و پول آن را برایشان بیاورد. در یکی از همین سفرهای آقای ب، شیراحمد باز او رابطه برقرار می‌کند. از قضا همسایه روبرو می‌آنها را باهم می‌بیند و به آقای ب خبر می‌دهد. وقتی محمدب برمی‌گردد، شیراحمد را به‌بهانه‌ای توی بیابان می‌برد تا او را یکدستامانیرش به خطای رودشیراحمد فرامی‌کند. یادست خالی و بدون گرفتن پول محصول مردم قبیله‌اش بعد از این ماجرا هم بختیار و دار دوسته‌اش هر جا آدم‌های قبیله قلجایی رامی‌دیدند، به پلیس اورا لومی‌دادند.

تحقیقات نشان می‌دهد که خستگی راننده یکی از عوامل مؤثر در بیش از ۲۰ درصد تصادفات جاده‌ای و بیش از یک چهارم تصادفات کشنده و جدی است.

**پزشکان متخلف مالیاتی جریمه می‌شوند**

شهروند | رئیس امور مالیاتی شهر و استان تهران پزشکان متخلف مالیاتی را ملزم به پرداخت جریمه کرد و گفت: «از میان حدود ۲ هزار پرونده پزشکان تهران، تنها ۱۱ هزار پزشک برای عملکرد دسال ۱۳۹۶ اظهار نامه مالیاتی به این سازمان ارائه کردند و از این رو پزشکان متخلف جریمه می‌شوند.»
محمدرضانوری درباره میزان مالیات پزشکان تهران افزود: «میانگین مالیات اعلامی پزشکان برای هر نفر، ۵ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان بود که با بررسی عملکرد سال ۹۵ آنها که همین میزان مالیات ابراز شده بود، سامانه‌های طرح جامع مالیاتی این میانگین را برای هر نفر حدود ۱۴ میلیون تومان تعیین کرد.»
نوری افزود: «۵۰ هزار پرونده پزشکان با در آمد بالا هم مورد حسابرسی خاص سازمان امور مالیاتی قرار گرفت که میانگین مالیات اعلامی این پزشکان حدود ۱۷ میلیون تومان برای هر نفر بوده؛ در حالی که مالیات واقعی آنها ۷۶ میلیون تومان تعیین و تشخیص داده‌شد.»

**گفت‌وگوی «شهروند» با پسری که در ۹ سالگی به دلیل شباهت اسمی با پسر همسایه موادفروشان برای سه سال دزدیده شد**

# داستان باور نکر دنی فریبرز

● **گروگانگیری اشتباهی در ایران، اسارت در افغانستان، فروش به قاچاقچیان در پاکستان**

● **فریبرز شهرکی حالا ۲۴ساله و کارشناس حقوقی دادگستری زاهدان است؛ او نزدیک به سالی که در افغانستان بود، بارها تا دم مرگ رفت، سه بار فرار ناکام داشت**

**به قاچاقچیان اعضای بدن در پاکستان فروخته شد و بالاخره در ازای پرداخت ۳۵میلیون تومان به دزدان افغانستانی به ایران برگشت**

● **تو آن وسط چه کردی؟**

خیلی ترسیده بودم، رفتم یک گوشه‌قایم شدم. دوسه روز بعد من وشیر احمد و هرا آنجا تراک کردیم. بوه و روستای قبیله قلجایی در هلمندرقتیم. اسم روستا یاد نمیست.

● **خانواده خواهر شیر احمد آنجا ماندند؟**

نه آنها هم بعد از یک مدت به قندهار رفتند.

● **توی قبیله هم‌بازی داشتی؟**

من از صبح تا شب با بچه‌های حاج عبدالله رئیس قبیله که هم‌سن وسال خودم بودند قاطی بودم، بزرگترها رفتارشان معمولی بود. زیاد توجهی به من نداشتند. البته کلا با همه بچه‌ها همین طوری بودند ولی بچه‌ها خیلی خوب بودند. به غیر از یکی از پسرها که همیشه باهم دعوا و کتک کاری می‌کردیم. دخترها خیلی هوای من را داشتند. ما همیشه باهم بودیم. حتی شب‌هایی که شیراحمد نبود، چون زهرابا من بدبو، پیش آنها می‌رفتم.

● **چند تا بچه بودند؟**

۹ تا دختر ۳ تا پسر.

● **آنجا چه بازی‌هایی می‌کردید؟**

می‌رفتیم شنا، ذرت کباب می‌کردیم، توت می‌خوردیم. یک ماه بعد از رسیدنم به من هم تیراندازی یاد دادند.

● **با چه اسلحه‌ای؟**

با کلاش و کلت. بچه‌های اونجا همه از ۹، ۱۰ سالگی تیراندازی و رانندگی یاد می‌گیرند.

● **فکر نکردند بی‌سوادان تیراندازی به تو خیلی به نفع خودشان نیست؟**

شاید فکر کردند من همیشه قرار است آنجا بمانم.

● **رفتار آنها باز ناچطور بود؟**

تمام کارهای خانه‌ر از من انجام می‌دادند و حق حرف زدن هم نداشتند. دخترهایشان را همان وقتی که به‌ندیمی آمدند برایشان اسم یک پسر رامی‌گذاشتند. خانواده پسر می‌آمدند و حساب می‌کردند خرج دختر تا وقتی به سن مورد نظر آنها برسد. قدر می‌شود. مبلغ راهمان جا پرداخت می‌کردند. در واقع دخترها را همان اول تولد می‌فروختند. ولی به اماتت نگهبان می‌داشتند تا بزرگ شوند.

● **بچه‌های آنجا کار نمی‌کردند؟**

چرا ب می‌آوردیم. با توی مزرعه کاری می‌کردیم.

● **چه کاری؟**

خشخاش تیغ می‌زدیم، بعد که خشک می‌شدند تریاک جمع می‌کردیم.

● **راستی مردم قبیله از اینکه به خاطر هوس بازی شیر احمد محصول یک سالشان را از دست داده بودند چه احساسی داشتند؟ رفتارشان با او چطور بود؟**

مردم خیلی ناراحت بودند. شیر احمد خیلی تحت فشار بود. چون آن‌بار تریاک دست او می‌بود و باید پول محصول هر کس رامی‌داد.

برای همین او به خانواده‌م فشار می‌آورد.

● **تو بازم می‌توانستی با پدر و مادرت صحبت کنی؟**

بله. من تقریبا هر روز باهر دوروز یک‌بار با آنها حرف می‌زدم. اغلب خانواده من رنگ می‌زدند. به تلفن ماهورا، های حاج عبدالله ولی فقط یکی دو دقیقه اجازه داشتند صحبت کنیم. یا آل‌ونه.

● **عصبانی نمی‌شدی؟ فکر نمی‌کردی که چرا برای آزادی تو کاری نمی‌کنند؟**

نه می‌دانستم. اوضاع چطور است. نه پدرم پولی را که آنها می‌خواستند داشت، نه می‌شد فرامرز را بجزد. ولی پدر فرامرز قول داده بود خانه‌شان را بفروشد و طلب آنها را بدهد. برای همین خودم چندبار سعی کردم فرار کنم. آنجا مردمی‌های پول از تریاک استفاده

می‌کردند. وقتی تریاک‌ها از توی مزرعه جمع می‌کردیم من همیشه به مقدارش را بواشکی‌قایم می‌کردم. هفت‌هشت ماه بعد از ورودم به هلمند وقتی ذخیره‌تر با کمز یادشده سوار ماشین‌های گذری کنار

جاده‌شدم و رفتم. می‌خواستم بروم شهر و از آنجا به ایران برگردم ولی ذخیره تریاکم کمتر از مقدار لازم بود و زود تمام‌شد. بنابراین مجبور شدم برگردم. دفعه‌اول شیراحمد کف پایم را باسیم‌داغ کرد. بار دوم حدود سه ماه بعد بود. دوباره کتار جاده‌سوار ماشین شدم. راننده‌از من سوال کرد تا: کدام قبیله‌ای؟ من بچه‌جم بودم. نمی‌دانستم نباید بگویم. او وقتی فهمید از کجا آمده‌ام من را برگر دادند.

این دفعه شیر احمد می‌خواست توی صورت‌م بزند اما دستش با ضرب توی دماغم خورد. دماغم آسیب دید و عفونت کرد. حاج عبدالله مجبور شد چندبار من را دکتر ببرد تا عفونت‌آن درمان شود. وقتی برگشتم ایران دماغم همچنان مشکل داشت تا بالاخره با جراحی خوب‌شد.

● **سومین فرار ت را تعریف کن.**

من اغلب شب‌هانی می‌خوابیدم. می‌نشستم لب رودخانه و فکر می‌کردم. یادم بود که بزرگترها توی زابل می‌گفتند که هیرمند از افغانستان به ایران می‌آید. من خیال می‌کردم می‌توانم از کنار رود پایین بروم تا به شهر خودمان زابل برسم. برای همین یک‌شب که نوبت من بود با بیورم با فرقون رفتم. لبر و دو همان جا گالن‌های آب‌اول کردم و توی رودخانه پریدم. شناکتن



&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;

&gt;